

روند تحولات فکری و اخلاقی الیاس ابوشبکه با تکیه بر دیوانهای او

دکتر علیرضا محکی پور^۱

مسعود اقبالی^۲

چکیده

الیاس ابوشبکه در سال ۱۹۰۳ در لبنان متولد شد. وی پس از گذران یک زندگی پرفراز و نشیب در راه عشق که با فقر و تنگدستی همراه بود، در سال ۱۹۴۷ م درگذشت. موضوع اصلی دیوانهای الیاس ابوشبکه، فرو رفتن انسانها در منجلاب ناپاکیها و در پی آن بیداری و تعالی روح و عروج به سوی معنویت و آسمانهای پاکی و طهارت است. او ابتدا با نهادی پاک و دور از گناه در دو دیوان «قیثاره» و «غلواء» ظاهر می‌شود. اما گویی واقعیت موجود در جامعه نمی‌تواند او را راضی نماید؛ بنابراین برای رسیدن به فضیلتها خود را درگیر می‌کند نموده و در آنها غوطه‌ور می‌شود تا از دل آنها بتواند به دنیای آرمانی خویش دست یابد. بنابراین به سرودن دیوان «افاعی الفردوس» می‌پردازد که بیانگر این مرحله از زندگی او است. پس از آن با رویش عشقی جدید در او - که خالی از هر گونه شک و شبهه است - دو دیوان «نداء القلب» و «الی الأبد» را می‌سراید و با این گرایش با دلی پاک و عشقی خالص، خدا را ندا می‌دهد.

کلید واژه‌ها: الیاس ابوشبکه، شعر معاصر، تحولات فکری.

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید چمران اهواز

۲- کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی

مقدمه

الیاس ابوشبکه شاعری است که همزمان با دو جنگ جهانی و حاکمیت استعمار فرانسه بر لبنان زندگی می‌کرد. وی به سبب فقر، بدبختی، ظلم و بی‌عدالتی که بر اثر حاکمیت بیگانگان بر لبنان و بی‌توجهی آنان به اوضاع فرهنگی و اقتصادی مردم رواج یافته بود، دیدگاهش نسبت به زندگی و جامعه تغییر کرده، حتی در پاره‌ای از اشعارش، ماندن در لبنان را سخت و دشوار می‌داند و خواهان کوچ به دمشق و خلاصی از این مصیبت‌هاست. (قیثاره، ص ۱۰۶)

یا نفسُ إن كنتِ فی لبنان یائسَهُ هذی «دمشق» تناغینا باصفاء

دیوانهای مختلف شعری ابوشبکه بیانگر سیر تحول فکری و اخلاقی اوست؛ به گونه‌ای که اگر به محتوای دیوانهایش از «قیثاره» تا «إلی الأبد» نظری بیفکنیم افکار و دیدگاههای او را درباره جامعه و پلیدیها و پاکیها در می‌یابیم.

وی ابتدا با عشقی پاک و بی‌شائبه نسبت به همسرش اولغاء ظاهر می‌شود، ولی به سبب رابطه گناه آلودی که با زنی صاحب فرزند و شوهر داشت، نسبت به زن و غرایز جسمانی او بیزار می‌شود و با سرودن دیوانی سرشار از کینه و نفرت نسبت به پلیدی زنان، روح نا آرام خود را آرامش می‌دهد. سپس با رویش عشقی جدید دوباره به دوران صفا و پاکی گذشته باز می‌گردد و درونش را از انزجار و نفرت نسبت به زنان جامعه پاک می‌کند.

اندوه مرگ پدر

الیاس ابوشبکه، به سبب ثروتمند بودن پدرش سالهای کودکی را به همراه خانواده در رفاه و آسایش سپری کرد. او زندگی آرامی داشت تا اینکه در سال ۱۹۱۵ م پدرش در سفری که از پور سعید به خارطوم در سودان داشت، به دست راهزنان کشته شد. خبر مرگ پدر بر پیکر لطیف پسر تأثیری ناگوار گذاشت؛ زیرا او همواره در کنار پدر که نگاهیان خوشبختی اش بود، زندگی را با گرمی و صفا می‌گذرانید. این حادثه جراحت عمیقی بر ذهن کودکانه ابوشبکه بر جای گذاشت. (رزوق فرج، ص ۱۵۳)

آثار این مصیبت جانکاه در تمامی ابعاد زندگی ابوشبکه سایه گستر شد و موجب گردید تا نشانه‌های اندوهی عمیق در اولین مجموعه شعری‌اش «قیثاره» به وضوح دیده شود. وی در مقدمه «قیثاره» که آن‌را به روح پدرش تقدیم کرده است می‌گوید: «پدر! دستان گناه آلودی تو را در دیار غربت به دور از همسر و فرزند کوچکت کشت و با مرگت یأس و ناامیدی را در سینه مادر و غم و اندوه را در دل من کاشتی. پدر! روزهای بسیاری بر من گذشت که از تاریکی قبر تو سیاه تر بود، اما من همچون درخت صنوبر در برابر طوفان حوادث ایستاده‌ام. کسی نیست که شکایت احوالم را نزد او ببرم، جز روح تو که در بالای سرم در پرواز است. (یوسف بقاعی، ص ۱۲۱)

فقدان پدری مهربان از همان کودکی، ابوشبکه را با اندوه و درد آشنا ساخت و به اشعارش به ویژه دیوان «قیثاره» رنگ و بوی ناله و غم بخشید. وی در زندگی، اندوهگین و سرخورده شد و خود را بی‌یاور و بی‌همدم یافت: (قیثاره، ص ۱۷)

بلوتُ الحیاءُ فما من أنیسٍ یؤاسی همومی و ما من صدیق
تقول لی انهض و أما رأتنی مُجدلاً تقف عثره فی طریق

او در پی مشکلات و گرفتاریهای مادی و روحی متعددی که در زندگی با آنها روبرو شد، حتی از سرنوشت خود در این دنیا گله‌مند است. او خود را فردی بدبخت و تیره روز می‌بیند که هیچ‌امیدی به زندگی و آینده ندارد؛ لذا از این سرنوشت شوم چنین به نزد پدر شکایت می‌برد: (قیثاره، ص ۱۶۰)

لو كنتَ تعلم یا اُبی و أنا طفل مصیری العادم السَّعد
لبکیتَ عند ولادتی ندمًا و خنَّفتنی و أنا علی مَهدي

آری او می‌بیند که در زندگی به آرمانش نرسیده و فردایش هم مرگ و نیستی است و از سویی دیگر بخت و اقبال نیز از او رو گردانده و چاره‌ای جز تحمل رنج و عذاب کنونی را ندارد. (قیثاره، ص ۱۷۳)

کیف لا أندب أمسی و مماتی فی غدی
فأنا مذحلّ تعسی فرّ حظی من یدی

نا امیدی از از اوضاع اجتماعی

ابوشبکه در فضای ادبی، اجتماعی و سیاسی ما بین دو جنگ جهانی در لبنان پرورش یافت. این وضعیت از وی انسانی سرکش و شاعری متمرّد ساخت به طوری که اصول سیاسی و اجتماعی و فکری حاکم را در آن برهه‌ی زمانی نپذیرفت، لذا اشعارش رنگ و بوی خشم و قیام به خود گرفت.

وی گرایش عمیقی به جامعه و زندگی مردم داشت. مردمی که او در بیشتر اشعارش از آنان یاد می‌کند همان کسانی هستند که وی را در هاله‌ای از اضطراب و نگرانی فرو می‌برند. عقب ماندگی مردم کشورش از کاروان آزادی و استقلال او را آزار می‌دهد. از این رو برای دستیابی به وضع مطلوب تلاش می‌کند. به طوری که گرایشهای وطن دوستانه‌اش در کتاب «روابط الفكر و الروح بين العرب و الفرنجه» و همچنین کتاب «الرسوم» به وضوح آشکار است. وی در این دو کتاب به توصیف شخصیت‌های سیاسی و ادبی لبنان می‌پردازد و در قصایدی چون «الحبّ العابر» «عصای السوداء»، «عتتر» و... با نقدی نیشدار و گزنده بر آنان هجوم برده، به اصلاح جامعه دل می‌بندد.

ابوشبکه خود را جدای از مردم و جامعه نمی‌داند، درد مردم درد او و شادی آنان شادی اوست؛ بنابراین معتقد است: «هیچ روحی نمی‌تواند پاک و مطهر گردد مادامی که روح مردمان آراسته و مهذب نشده باشد. این طبقات و احزاب همان چیزهایی هستند که میان انسانها پرتگاهی عمیق ایجاد کرده و قلبها را از همدیگر دور می‌گرداند.» (الجنیدی، ص ۳۹۸) بنابراین ناکامی‌اش در انجام وظیفه در کنار احساس لطیف و رمانتیکی، او را به رنج می‌آورد.

ملکت شعوری إذ ملأت جوارحی لک الله انی فی ذهول و فی غرق
أقفی نهاری فی انقباض و ریبه و یشتدّ بی وجدی إذا قبل الغسق

آری قضیه، قضیه ارزشها و آرمانهاست که ابوشبکه آن را درک کرده و به سبب عشق به آنها مصائب سخت و طاقت فرسای زندگی اجتماعی را تحمل می‌کند و راهی جز درد کشیدن و با درد زندگی کردن ندارد. «فلیکس فارس» مصیبتی را که ابوشبکه تحمل کرده این گونه بیان می‌کند: «کدام شاعر است که امروز صدایش را برای فراخوانی

به آزادی و نور بلند کند و او را به زندقه و کفر متهم نکنند». (موسی منیف، ص ۹۴)
 وی احساس می‌کند که در سرزمین و جامعه اش بیگانه است، به هر سوی که
 می‌رود با مردمی مواجه می‌شود که سرزمینشان را از یاد برده و او را به باد تمسخر و
 استهزا می‌گیرند. از این روست که یأس و ناامیدی در قلب و روحش رسوخ کرده،
 باعث می‌گردد به درون خویش پناه ببرد و خلاصی از این دنیا را در نهاد خود بجوید:
 (نداء القلب، ص ۲۹۳)

و مازلتُ فی الدنیا أطوف بخمرتی و حولی شعب هازئی بوفائی
 إلی أن دهانی الیأس فاخترتُ عزلةً أفتش فیها عن حُطام رجائی
 و ذوبتُ خمیری فی إناءٍ من الهوی لأشربها ممزوجةً بیکائی

ابوشبکه و زن

اولین زنی که ابوشبکه در زندگی به او علاقه مند شد «اولغاء» نام دارد. میان آن دو،
 رابطه‌ای صمیمی و عشقی پاک و خالص به وجود می‌آید.
 دیوان «قیثاره» که آن را در سن جوانی سرود، ملامت از ناامیدی و انزجار از زندگی
 و آرزوی مرگ است، ولی در آن گاهی از عشق نیز سخن گفته است.
 زنانی که ابوشبکه از آنان نام برده است دو گروه هستند: گروه اول، عام هستند؛
 بنابراین نامهایی که در «قیثاره» وجود دارد، تنها بیانگر معشوقه‌هایی تخیلی‌اند که با
 شاعر رابطه‌ای سطحی داشته‌اند و یادآور پاک‌ی قلب و برائت طفولیت وی است، گروه
 دوم، خاص هستند؛ زیرا ابوشبکه در طول زندگی با این زنان رابطه‌ای مستقیم داشته و
 همین روابط عاشقانه، سبب سرودن دیوانهای «افاعی الفردوس» «غلواء»، «نداء القلب» و
 «إلی الأبد» شده است. بنابراین اگرچه او در این دوران عاشق «اولغاء ساروفیم» بوده و
 عشقی پاک میان آن دو وجود داشته، ولی از او به طور واضح و مشخص در این دیوان
 نام نبرده است، بلکه مانند شعرای دوران گذشته روی سخنش با معشوقه‌ای خیالی است
 که در گفتگو با او، گاه در قالب انسانی نصیحت‌گر ظاهر می‌شود که دعوت به دوری از
 شرارتها و پلیدیها و عشق‌های نا پاک می‌کند که چون آتش دلها را سوزانده و آدمی را

به بیراهه می‌کشاند و می‌خواهد که دیگران مرتکب اشتباهی که خود شده است نگردند:

حاذر الحبَّ إنَّ فی الحبِّ شرًّا فهو نارٌ فی القلبِ تصهر صهرا

و یا: (قیثاره، ص ۷۴)

یا من تری الدنیا بثغر فتاهُ ایاک أن تمشی علی خطواتی

و گاه به سبب ناامیدی و درد و رنجی که در زندگی دارد، آن چنان مأیوس می‌شود که دوست دارد معشوقه‌اش بمیرد تا او نیز شاهد مشکلات و درد و رنج زندگی نباشد.

(قیثاره، ص ۳۴)

أودک فی قبضة الموت صرعی لأنَّ حیاتک تقضی علیَّ
و موتک یامی عذابٌ لدیَّ فبالرغم یلقیک بین یدیَّ

اولین مرحله عشق پاک

همان‌طور که پیش از این بیان شد «اولغاء ساروفیم» اولین محبوب الیاس ابوشبکه و همسر او بود که او را در دیوان «غلواء» جاودان ساخت. الیاس، اولغاء را بسیار دوست می‌داشت. عشقی پاک و عفیف میان آن دو شکل گرفته بود؛ به طوری که اولغاء، خودش را تنها ملکه قلب ابوشبکه دانسته، تأثیر خود را در شاعریت او خاطر نشان می‌سازد و می‌گوید: «أنا مورد شعره الحقیقی... أنا أعطیته وحی الشعر» و می‌گوید که ابوشبکه درباره او گفته است که: «لولاک لما نطقت بالشعر». (سابارد، ص ۱۱۵)

بالآخره پس از طی مرارتهای فراوان در راه عشق و پس از گذشت حدود ده سال از عقد آنان، الیاس توانست مقدمات ازدواج را فراهم آورد و به حرف و حدیثهای فراوانی که پشت سرشان زده می‌شد پایان دهد. آنان موفق شدند نهایتاً در ۱۹ آوریل سال ۱۹۳۱ م با هم ازدواج کنند.

الیاس ابوشبکه به سبب علاقه شدیدی که به اولغاء داشت، دیوان شعرش را متأثر از نام او «غلواء» نام نهاد. در این دوره شاعر در مرحله عشق پاک و افلاطونی خود با اولغاء به سر می‌برد و کمترین شک و شبهه‌ای در عشق آن دو پدید نیامده است.

او اولغاء را دوست دارد و انواع زیباییهای موجود در طبیعت را با وجود او در

می‌آمیزد و به وصف جمالش می‌پردازد. از نظر وی موجودی زیباتر و عزیزتر از اولغاء هنوز خلق نشده است: (غلواء، ص ۳۷۰)

غلواء - ما أحلی اسمها المعطارا صبیبه تغبطها العذاری
تعرف إذ معرفةً علیاء کیف السماءُ أبدعتُ غلواء

دیوان «غلواء» همان‌طور که خود شاعر بیان کرده است، از جمله قصایدی است که تماماً بر پایه و اساس خیال بنا شده است نه بر پایه حوادث واقعی. براساس گفته ابوشبکه هیچ خواننده‌ای نمی‌تواند از این اشعار موضوعی برای بحث و جدل یا شک و تردید درباره شاعر بیابد و تلاش کردن در این زمینه بیهوده است؛ زیرا شاعر معتقد است این دیوان درباره شخص خاصی نیست و زندگی کسی را به تصویر نمی‌کشد، بلکه درباره جامعه و انسان سخن می‌گوید؛ لذا نمی‌توان تاریخ مشخصی را برای حوادث آن قلمداد نمود، زیرا صرفاً یک قصیده شعری است. (فرج رزوق، ص ۱۶۷)

شاعر با بیان این مقدمه خواسته تا خود را نسبت به هر نوع رابطه‌ای با مضامین دیوان «غلواء» دور گرداند. هر چند که برخی از دوستان ابوشبکه تأکید می‌کنند که در این دیوان حداقل بخشی اساسی از زندگی شاعر وجود دارد. (الجندی، ص ۳۸۰)

بدون شک در دیوان «غلواء» زن نقش اساسی در حالات درونی دارد و شاعر را در گرایش درونی‌اش به پاکی و طهارت و تقوا، عروج به سوی عشق صوفیانه، به اندیشیدن در گناه و خطا و فسق و فجور و ناپاکی‌ها وا می‌دارد. «اولغاء ساروفیم» از منابع عمده‌ای است که ابوشبکه در تمامی سروده‌هایش از او الهام می‌گیرد، زیرا اوست که تحمل سختی مصیبت‌های جامعه را بر وی هموار کرده و از سنگینی باری که بر دوش اوست کاسته است. لذا از بد بینی و همراهی با شهوات به درون پاک و مبرا از گناهان و قلب توبه‌گر متمایل می‌شود و راه خلاص و رهایی‌اش را در این شیوه و رفتار می‌بیند. (موسی منیف، ص ۹۵)

دیدگاه فکری ابوشبکه درباره مفاسد اخلاقی جامعه

الیاس ابوشبکه با سرودن دیوان «غلواء» سعی داشت تصویر گویا و صادقی از واقعیت‌های

اخلاقی جامعه‌ی خویش به نمایش بگذارد. وی در این باره از صحنه‌های واقعی پیرامون خود، کمک گرفته و تا حد ممکن تلاش کرده است تا با آمیختن آنها با ذهنیات خود این تصویرسازی را به گونه‌ای زنده به واقعیت نزدیک گرداند؛ چنان‌چه در این خصوص می‌گوید: «نمی‌خواستم چیزی را بنویسم که نسبت به آن احساسی نداشته و یا آن را ندیده باشم. به خاطر اینکه در این باره به اشتباه نرفته و حقیقت پوشیده نگردد، موضوع قصیده را بر سطوری از زندگی عاشقانه خود بنا نهاده و با جرأت تمام و سربلندی آن را بازگو می‌کنم و می‌گویم که غلوی پاکدامن و بیگناه، نمونه‌ای از زنان پاکدامن و عفیف در زیر این آسمان است». (رزوق فرج، ص ۱۶۷)

ابوشبکه همان‌طور که پیشتر اشاره شد، به صراحت بیان کرده است که هر چند اسم دیوان منقلب از نام همسرش اولغاء است، اما مضامین و رخدادهای دیوان هیچ ارتباطی با زندگی اولغاء ندارد، لذا سعی در زدودن شک و شبهاتی دارد که ممکن است درباره‌ی غلوی پاکدامن و عشق پاک و عفیفشان در اذهان به وجود آمده باشد. به همین دلیل مقاله‌ی ای با عنوان «أنا و غلواء» نوشت و او را از تمام گناهان تبرئه کرد. سپس دیوان «غلواء» را در سال ۱۹۴۵ م منتشر ساخت. وی در این مقاله می‌نویسد: «غلواء را میان سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲ م نوشتم و در این دیوان از زندگی مؤلف در دوران جوانی‌اش جز اندک سطوری وجود ندارد. این مجموعه در حقیقت ساخته و پرداخته خیال است نه واقعیت». (حطیط کاظم، ص ۱۲۱)

دیوان «غلواء» متنبی بر چهار مرحله از زندگی عاشقانه شاعر است؛ مرحله اول «عهد گناه و معصیت»، مرحله دوم «عهد عذاب وجدان»، مرحله سوم «عهد ظهور و تجلی نور حقیقت» و مرحله چهارم «عهد آمرزش و پاک شدن از گناهان». داستان «غلواء» درباره‌ی زنی است پاکدامن و زیبا روی و مظهر پاکی و عفت که برای دیدن دوستش «ورده» که زنی خیانتکار و ناپاک است به شهر «صور» می‌رود. مضامین دیوان پیرامون زناکاری و خیانت زنان هرزه و فاسد جامعه و فراخوانی آنان به سوی پاکبها و در نهایت تعالی روح به سوی معنویت و قداستهاست.

ابوشبکه در این دیوان این گونه بیان می‌دارد که پس از شنیدن خبر بیماری غلواء در

شهر صور می پندارد که او را از دست خواهد داد. نالان و مضطرب و درمانده پیوسته مرگ غلواء در نظرش مجسم می‌گردد. لذا در سوگ او مرثیه سرایی می‌کند و پیش از آنکه خداوند حکمش را در مورد غلواء به اجرا درآورد، از آنجا که غلواش را مستحق چنین عذابی نمی‌داند، حکمت خداوند را درباره مرگ او زیر سؤال می‌برد و ناخشنودی خود را چنین ابراز می‌کند: (غلواء، ص ۳۴۲)

أَمِنْ الْعَدْلِ خَالِقِ الْأَرْوَاحِ	أَنْ يَغِيبَ الْجَمَالَ قَبْلَ الصَّبَاحِ؟
أَمِنْ الْعَدْلِ إِنْ يُرَى الْقَلْبُ عَطْشًا	نَ وَ خَمْرُ الْقُلُوبِ فِي الْأَقْدَاحِ؟
أَمِنْ الْعَدْلِ أَنْ تَجُولَ عَيْوَنٌ	فِي ظِلَامٍ وَ الزَّيْتُ فِي الْمَصْبَاحِ؟
إِنْ تَكُنْ تَحْرِمُ الطَّيُورَ سَمَاهَا	فَلِمَاذَا خَلَفْتَ رِيشَ الْجَنَاحِ؟

ابوشبکه برای به تصویر کشیدن فساد و ناپاکی که در جامعه وجود دارد، عشق پاک غلواء را با عشقهای ناپاک آمیخته و خود را درگیر این ناپاکی می‌کند. وی داستان را چنین ادامه می‌دهد که یک شب غلواء از خواب بیدار می‌شود و در اتاق مجاور چیزی را می‌بیند که چشمانش باور ندارد؛ «فاجرة علی ذراع فاجر»، و آن فاجره دوستش غلواء است.^۱

پس از دیدن این صحنه، ضربه روحی شدیدی بر او وارد می‌شود و دچار تب و لرز می‌گردد و دوستش ورده را انسانی شیطان صفت می‌یابد که برده و مطیع شهوت گشته است. (غلواء، ص ۳۶۲):

ما انتِ يا وردة تلك الوردة بل انتِ من أشواكها مسودة
اميرة الشهوة ما انت عبدة

غلواء در پی شدت یافتن بیماری و بالا گرفتن توهمات و فکر و خیالاتی که در سر دارد، خود را گناهکار می‌پندارد، به طوری که گویی خود مرتکب این گناه شده است،

۱- برخی از ادباء از جمله دکتر سلیم حیدر در سخنرانی خود در سال ۱۹۵۵ م به مناسبت هشتمین سالگرد وفات شاعر، از این عبارت چنین استنباط می‌کنند که این مرد فاجر باید خود شاعر باشد. اما رزوق فرج معتقد است که این نتیجه گیری نمی‌تواند صحیح باشد؛ زیرا خود وی از اولغاء در خصوص این نتیجه‌گیری جوینا شده و می‌پرسد که آیا آن روزی که وی در «صور» در نزد دوستش ورده بوده، الیاس نیز آنجا حضور داشت، وی در پاسخ حضور الیاس را در صور رد می‌کند. (رزوق فرج، ص ۱۵۶)

چرا که می‌بیند با آن همه اعتقاد و عشق و صمیمیتی که با ورده داشته چنین عملی از او سرزده است: (غلواء، ص ۳۹۰)

و قام فی أحلامها المعذبَه رؤیا كأنما هی المرتکبه

شاعر پس از به تصویر کشیدن بیماری غلواء، از عذاب وجدان او نیز سخن به میان می‌آورد و در نهایت با آمرزش و مغفرت و پاک شدن از گناهان، قصیده را به پایان می‌رساند.

وی در بخش پایانی قصیده، فراز تپه‌ای سرسبز غلواء را در میان گلها و در آغوش طبیعت مشاهده می‌کند و با او به گفتگو می‌نشیند. غلواء تلاش می‌کند تا افکار و اندیشه‌های گذشته را که مالمال از غمها و دردهاست به دست فراموشی بسپارد، و در نهایت با توبه به درگاه خداوند و استغفار از او، از یاد گناهی که وی را آزار می‌دهد رها می‌شود ولی درد و رنج هرگز از او جدا شدنی نیست.

فقالت: «أحاول ان أتناسی زماناً مضی و خیالاً عبراً»

فقال: «و ماذا یمثل هذا الـ خیال؟» فقالت: «غراماً عثراً»

فقال و قد جحظت مقلتاها: «و هذا؟» فقالت: «حبیباً غدر»

مرحله هبوط نفس و افتادن در دام شهوت

شاعر پس از این عشق پاک و ارتباط معنوی که با پروردگار دارد، در مسیر زندگی‌اش کم‌کم از آن قداست و معنویت دور شده و مرحله دیگری از زندگی و عشق و پاکی و ناپاکی در برابرش ظهور می‌کند. الیاس ابوشبکه در این دوران با وجود عشق ریشه داری که میان او و اولغاء وجود داشت، زنان زیبا روی دیگری را نیز دوست می‌داشت که اولغاء این رابطه‌ها را بسیار سطحی می‌دانست و می‌گفت: «الیاس به کسی غیر از من تغزل کرد و شعر سرود، او به کسی غیر از من مهربانی ورزید، اما سرچشمه واقعی شعر او من هستم. من وحی شعر را به او بخشیدم». (فؤاد حبیب، دراسات و ذکریات، ص ۲۲۱)

ابوشبکه در این مرحله از زندگی، با تجربه گناه آلودی مواجه شد که انعکاسی شدید در وجدانش داشت. اگر به اشعار وی در دیوان «افاعی الفردوس» نگاهی بیفکنیم،

فروپاشی عالم مثل در درون شاعر و همچنین فروپاشی تمدن در عصر شاعر به خوبی نمایان می‌شود. او تلاش کرده تا «افاعی الفردوس» را به مثابه دیوانی که حالات و عقاید درونی‌اش را بیان می‌کند بسراید و آن را همچون سفری میان انسان و درونیاتش قرار داده است. ابوشبکه در این دیوان نه تنها به انسان و وجدان او و عصر گذشته و حاضر پرداخته، بلکه بشریت را که از قدیم الایام زیر شلاق لذتها و شهوات گرفتار آمده، مورد خطاب قرار می‌دهد.

البته ابوشبکه گرچه شهوات را توصیف می‌کند، خود، شاعر شهوت نیست بلکه انسان ضعیفی است در برابر شهوات که او را به وادی گناه می‌کشاند، اما با وجود این همواره ندای خداوند را می‌شنود و به او ایمان دارد. بنابراین می‌توان گفت که ابوشبکه دارای نهادی انسانی است و تلاش می‌کند که خود را از این وضعیت گناه‌آلود برهاند. او همان گونه که از شهوت سخن می‌راند شاعر عشق و محبت نیز هست و از اعماق درونش از این عشق خالص تعبیر می‌کند. وی به دنبال دنیایی پاک و نورانی است؛ دنیایی که در آن ملائکه و شیاطین پراکنده‌اند، لذا گاهی تا حد فروپاشی و سقوط به وادی پلیدیها سقوط می‌کند، اما روح متعالی و خدا جویش او را به سوی کمال و ارستگی عروج می‌دهد تا میان زمین و آسمان معلق بماند.

فؤاد حبیب معتقد است «ابوشبکه قدیسی با رهبانیتی پاک و اصیل نبود که بتواند به‌طور کامل خواسته‌های جنسی‌اش را لگام بزند. او انسانی بود از خون و گوشت و اعصاب و مانند هر انسانی درد می‌کشید، دوست می‌داشت و دارای احساس و عاطفه‌ای جوشان بود، پس او حق داشت که اشتباه کند و گاه از راه صواب منحرف شود. (حبیب فؤاد، انا و ابوشبکه، ص ۱۸۵)، اما هنگامی که از پلیدی و شهوت سخن می‌گوید، خود انسانی پلید و شهوتران نیست بلکه انسانی است که ایمان و معنویت در اعماق وجودش جریان دارد. دکتر خلیل موسی نیز معتقد است: «وی در رذیلتها و پلیدیها به دنبال فضیلت است و در گناهان در جستجوی پاکی و معنویت است. او تلاش می‌کند تا از واقع، حیاتی آرمانی بسازد بنابراین در میان زنان روسپی به دنبال آرمان مقدس خود است. وی اگر چه زن را محکوم می‌کند، اما از سویی دیگر تلاش

می‌کند تا در عالم روح شریک و همتای او باشد، او شاعر گناهکاری است که چون سامسون و حضرت آدم و لوط و اودیپ مرتکب اشتباه شده و یکی از هزاران قربانی زن است». (خلیل موسی، ص ۱۲). بنابراین از آنجا که ابوشبکه در یافتن آرمان خود ناکام می‌ماند جام خشم و غضب خویش را بر زن فرو می‌ریزد و با خطاب قرار دادن دلیله به عنوان رمز خیانت، احساسات خویش را چنین ابراز می‌کند (افاعی الفردوس، ص ۳۳):

مَلَقِيهَ بِحَسَنِكَ الْمَأْجُورِ وَادْفَعِيهَ لِإِلْتِقَامِ الْكَبِيرِ
 إِنَّ فِي الْحُسْنِ يَا دَلِيلَةَ أَفْعَى كَمْ سَمِعْنَا فحِيحَهَا فِي السَّرِيرِ
 اسْكُرْتُ خَدْعَةَ الْجَمَالِ هَرْقَلًا قَبْلَ شَمْشُونِ بِالْهَوَى الشَّرِيرِ
 وَ الْبَصِيرِ الْبَصِيرِ يُخْدَعُ بِالْحَسَنِ وَ يَنْقَادُ كَالضَّرِيرِ الضَّرِيرِ

البته شوقی ضیف بر این باور است که فساد و تباهی در عصر ابوشبکه به طور کامل فراگیر نبوده و پلیدی و ناپاکی بر عصمت و طهارت چیره نشده بود، بلکه پاکیزگی در کنار ناپاکیها و فضائل اخلاقی همراه با رذیلت و پستی وجود داشته، اما ابوشبکه با دیدی بدبینانه به این مسائل می‌نگرد و ناپاکی را قائم بر تمام شئون و اوضاع و احوال جامعه می‌بیند و از این روست که این چنین با الفاظی خشن و صریح بر زنان هرزه و گناهکار می‌شورد و آنان را سخت مورد نکوهش قرار می‌دهد. (شوقی ضیف، ص ۱۵۹)

دیوان «افاعی الفردوس» وی شورشی است بر شهوتهای ویرانگر و سرکش که انسان را تا پست‌ترین درجات انسانیت سوق می‌دهد. کسانی که در برابر ابوشبکه به شکل «افعی» ظاهر گشته‌اند، همان زنان فاجری هستند که روح انسان را به زنجیر خدعه و نیرنگ خود درآورده‌اند؛ زنانی که زیبایی‌شان جهنمی را در پی دارد و همچون مار، علی‌رغم نرمی و لطافت، زهری کشنده دارند.

وی در قصیده‌ای تحت عنوان قاذوره (روسپی) از دنیای پست و ملامال از شرارتها پرده بر می‌دارد. شاعر در این قصیده به سبب اینکه ناچار است از دنیای آرمانی خود به دنیای وحشتناک واقعیت بیندیشد افسوس می‌خورد و خود را سرزنش می‌کند، چرا که می‌پندارد در این جهان فانی، عمر خویش را به بیهودگی تلف کرده و چیزی جز هوسهای سرکش و شهوتهای زننده مشاهده نکرده است. او می‌بیند که غم و اندوه، مال

و دارایی، تنازع میان عشق و کینه، خیر و شر و... از هر سو بر او چنگ انداخته و او را از دنیای آرمانی‌اش دور ساخته است؛ بنابراین از زندگی نا امید می‌شود و بر فرصتهای از دست رفته افسوس می‌خورد و دنیا را در حکم زندانی می‌انگارد که اسیر آن گشته است. (شوقی ضیف، ص ۴۶):

فَأَلْفَيْتُ دُنْيَا مِنْ فَوَاجِعِهَا الْوَرَى عَلِي بَابِهَا لَوْحٌ مِنَ الرَّقِّ أُسْوَدُ
قَرَأْتُ عَلَيْهَا أَحْرَفًا خَطَّهَا اللَّظَى يَرُوعُكَ فِيهَا إِثْنَانُ: سَجْنٌ مُؤَبَّدٌ

وی سپس تمدن امروز را به تمدن گذشته پیوند می‌زند و آن را چون تمدن سدوم^۱ می‌داند و معتقد است که سدوم قدیم اکنون به گونه دیگری ظاهر شده است و فساد و تباهی که سراسر دنیای امروز را در بر گرفته و هر روز قربانیان زیادی را در کام خود فرو می‌برد، ظهور مجدد سدوم را هشدار می‌دهد. از نظر او این عصر نشانی از عصر سدوم است که با نقابی بر چهره جلوه‌گری می‌کند. عصری که فرس فساد و فحشا را برای انسان گسترانیده و او را به سوی تباهی و هلاکت می‌کشاند، چرا که اگر نقاب از چهره بردارد، شهوترانی و فساد و بی‌بند و باری عهد سدوم را به نمایش می‌گذارد. (افاعی الفردوس، ص ۷۴):

أَسْدُومَ هَذَا الْعَصْرِ لَنْ تَتَحَجَّبِي فَبُوجِهٍ أَمْكَ مَا بَرَحْتَ مُقْنَعَهُ
كَانَتْ مِنْكَرَةً كَوْجَهَكَ عِنْدَمَا هَبَّتْ عَلَيْهَا مِنْ جِهَتِهِمْ زُوبِعَهُ
قَذْفَتَكَ صَحْرَاءَ الزَّوْنِي بِحَضَارَةٍ ثَكَلِي مَشُوهُهُ الْوَجُوهَ مَفْجَعَهُ

وی بر قدرت شهوت در اشعارش تأکید می‌ورزد و آن را همچون آتشی در بدن می‌داند که راه‌گریزی از آن نیست. ابوشبکه در این مرحله آنقدر در شهوتها و ناپاکیها فرو رفته و خون و گوشت خود را آمیخته با ناپاکیها می‌داند که دیگر از زن و شهوت او باکی ندارد، بلکه خود را آن چنان درگیر این وضعیت می‌بیند که دیگر مکر و حيله زنان و شهوتشان نمی‌تواند اثری در او داشته باشد و اینجاست که زن خیانتکار را چنین

۱- «سدوم» نام شهری است که حضرت لوط (ع) در آنجا زندگی می‌کرد و در آن حرام، حلال شمرده می‌شد و فساد اخلاقی و تباهی به اوج خود رسیده بود. این شهر در نهایت بر اثر عذابی سهمگین از جانب خداوند نابود شد.

خطاب می‌کند. (افاعی الفردوس، ص ۷۵):

أَسْلِيلَةَ الْفَحْشَاءِ، نَارُكَ فِي دَمِي فَتَضَرَّمِي مَا شِئْتَ أَنْ تَتَضَرَّمِي
أَنَا لَسْتُ أَحْشَى مِنْ جَهَنَّمَ جَذْوَةً مَادَامَ جَسَمِي يَا سَدُومُ جَهَنَّمِي

وی علی رغم اینکه تمام وجودش را تنفر و خشم از عملکرد زن فرا گرفته است، آرزو دارد روزی فرا برسد تا دیگر شاهد این همه فساد و تباهی در جامعه نباشد. او از اینکه زن روسپی به شوهر خود خیانت می‌کند به درد می‌آید واز او می‌خواهد تا لباس سفید عروسی را که بر تن نموده است فراموش نکند و عقد پاکی را که در ابتدای امر با شوهرش بسته نادیده نگیرد و آن لباس را با لکه ننگ بدنامی و بی‌حیایی آلوده نسازد، چرا که این امر منجر به رانده شدن او از فردوس طهارت خواهد شد. (افاعی الفردوس، ص ۵۶):

أَقُولُ لَهَا: ثَوْبَ الْعَفَافِ تَذَكَّرِي فَفِي سَاعَةِ الْإِكْلِيلِ لَمْ يَكْ مُغْبِرًا
لَبِئْسَ رِءَاءَ الْعُرْسِ أَيْبُضَ نَاصِعًا فَمِنْ أَيْنَ جَاءَتْ هَذِهِ اللَّطَخَةَ الْحَمْرَاءِ
ابوشبکه زن را متذکر می‌شود که آنچه جاودانه باقی خواهد ماند عالم روح است، در حالی که جهان مادی و جسد، فانی و از میان رفتنی است و این بدن چیزی جز گلی بدبو نیست. (افاعی الفردوس، ص ۱۱۳):

فَخَارَةُ ذَاتِ نَتْنٍ قَدِيمَةٌ كَالزَّمَانِ
مَرَّتْ قُرُونٌ عَلَيْهَا فَحَالُ لَوْنِ الدِّهَانِ
وَمَهْدُ التَّنُّ فِيهَا مَسَارِبُ الدِّيدَانِ

آنچه موجب شده است تا شاعر چنین در مورد زن قضاوت کند، این است که در نظر او در این عصر، زن از عفت و پاکدامنی دور شده و در باتلاق هواهای نفسانی فرو رفته است.

وی عصر کنونی را نیز بی‌گناه نمی‌داند، گویی خاک آن رذیلت و ناپاکی می‌پروراند. او از اعمال ناشایستی که مرتکب گشته اظهار ندامت می‌کند و علت گناه خود را وجود زنان افعی صفت می‌داند که کارشان خدعه و نیرنگ است و سم کشنده و مهلک شهوت را به مردان می‌نوشانند و آنان را به وادی گناه می‌کشانند. لذا می‌بینیم

که به ندهای هدایتگر درونی اش گوش فرا می‌دهد و تلاش می‌کند تا خود را از دامی که شیطان به واسطه زنان روسپی برایش تنیده است رها سازد و به سوی خداوند و معنویت روی آورد؛ زیرا پرده شهوت ساختگی در مقابل دیدگانش فرو می‌افتد و درخشش دروغین آن برایش دیگر جذابیتی ندارد. بنابراین شیطان را چنین خطاب می‌کند: (افعی الفردوس، ص ۱۲۵)

حوّل خیالک عنّی	و لا تخیم علیّا
فلیس اهلک منّی	و لا اللّطی من یدیا
إبلیس لیست جهنّم	داری فحوّل خیالک

رویش عشقی جدید و دوری از گناه و تعالی روح

سرانجام الیاس ابوشبکه پس از پشت سر نهادن فساد و تباهی و ناپاکی، وارد مرحله تازه‌ای از زندگی و عشق و دلدادگی شد. مرحله ای که دیگر رنگ و بوی ناپاکی و شهوت و اثری از افعیهای بهشت و سموم کشنده آنها نیست. در این مرحله دیگر زنان افعی صفت و سرمستی آنها کوچک ترین رخنه‌ای در قلب پاک ابوشبکه ندارند چرا که عشقی پاک و خالص در وجود او وزیدن گرفته است. در سال ۱۹۲۹م در حالی که ابوشبکه ۳۶ سال داشت، عشقی تازه در وجودش رخنه کرد و او کسی نبود جز لیلی که عشقش پیوسته وجود الیاس را لبریز ساخته و از خود بیخود گردانده بود. لیلی او را به ریشه‌دار کردن عشق و علاقه اش و نیز فاصله گرفتن از شهوتهای زمینی وا می‌داشت. لذا الیاس در کنار او آرامش و اطمینان می‌یافت.

ابوشبکه لیلی را دوست داشت و معتقد بود که هر چیزی که بر پایه عشق واقعی و خالص بنا شود، هرگز از بین نمی‌رود. بنابراین شعرش در این مرحله، حکایت از تعالی روح او دارد. او هربار که برای لیلی شعر می‌سرود، لیلی به او می‌گفت: «أعد علی سمعی ما قلت لی و لکن هذه المرّة بحبّ أشدّ» (سابایارد، ص ۱۰۶)

الیاس با یافتن این عشق جدید، خودش را نیز پیدا کرد و طولی نکشید که این آشنایی در جان شاعر و شعرش سحر و جادو کرد. گویی وی به دنیای تازه‌ای پا نهاده

که آرامش و آسایش سرلوحه آن بود؛ بنابراین او را با پاک‌ترین و دل‌انگیزترین جملات روایت می‌کند: «ای زیبای دلربایی که مرا به زندگی امیدوار می‌کنی! ای زیبایی که عشق خانواده‌ام را به سوی من بازگرداندی! تو از من با آن دیدگاه جهنمی‌ام، شاعری صادق، مهربان، آرام و صبور ساختی. من مدیون توأم. هفت مرتبه مدیون توأم».

(رزوق فرج، ص ۱۶۲)

وفاداری لیلی، شاعر را بر آن داشت تا به طور مستقیم او را در دو دیوان «نداء القلب» و «إلی الأبد» بسراید. عشق میان آن دو رنگ خدایی داشت و با وجود این عشق نهان سوز، خود را خوشبخت‌ترین مردم می‌پنداشت. عشق، خالصانه و بی‌هیچ ریا و تزویری در وجود آن‌دو رخنه کرده بود تا آنجا که می‌گوید (إلی الأبد، ص ۳۲۹):

أنا يا ليلَ أسعدُ النَّاسَ حبًّا ملءُ عُيونی نورٌ و قلبی لائم
سوفَ تُمحي رُوی و تنهار أحلامٌ تبلی مُنی و حُبّی دائم

لیلی آن چنان قلب الیاس را تسخیر کرده بود که گمان می‌کرد همه چیزش از آن اوست؛ اوست که قلبش را نورانی ساخته و باعث شده تا قدرت شاعری‌اش افزون شود و نغمه سرایی کند؛ اوست که سرچشمه زلال شعرش را از خشکیدن نجات داده و بذر عشق و آرزو را در دلش پراکنده است. لیلی در نظر ابوشبکه سرزمین موعود است؛ زیرا می‌پندارد که پیش از پا نهادن در این وادی و رسیدن به عشق لیلی، حیران و درمانده بوده و با چشمانی بی‌نور عالم را با سرگردانی می‌پیموده است. او قبل از لیلی هم‌نشین افعیه‌ها بوده و در کنار عقربهای گزنده می‌آرمیده است، و این عشق با دمیدن روحی دوباره، چنین آرامش و طمأنینه‌ای را بر قلب او حاکم ساخت. (الحاوی، ص ۲۲۷)

در واقع لیلی برای او غلوای دیگری بود. غلوایی که بر خوردار از گیرایی و جذابیت فراوانی بود و در وجود او دیگر آن اوهام و شک و خیالات جایی نداشت. همان غلوای اولیه بود با آن عشق زلال و بی‌ریایش.

الیاس، لیلی را جدای از خود نمی‌دانست. این موضوع در بسیاری از قصاید او نمایان است. لیلی همچون وحی و ایمان در خون و رگهای او جاری است و چون ترانه‌ای است که هر لحظه آن را زیر لب زمزمه می‌کند. (الی‌الابد، ص ۳۳۵):

لولاک جَفَّ الشَّعْرُ فِی کَبْدِی و حِیثُ لَا حَبُّ و لَا أَمْلُ
رَعِشَةُ أَنْتِ فِی عَرُوقِی و وَحِی فِی دَمِی و النَّجِی مِینَ نَجْوَايَا

اما اولغاء در مورد عشق الیاس به لیلی می‌گوید: «الیاس به کسی غیر از من تغزل کرد و شعر سرود، اما من سرچشمه واقعی شعر او هستم. الیاس، لیلی را به خاطر اخلاقش دوست داشت و لیلی نیز به خاطر همین اخلاقش بسیار عزیز و دوست داشتنی است. او زنی است پاک و طاهر و جایز است که الیاس در شعرش از او الهام گیرد». (خریستو، ص ۲۱۵)

تغییر دیدگاه ابوشبکه نسبت به زن

الیاس ابوشبکه در دیوان «نداء القلب» و بخصوص در «الی الابد» درباره عشق به لیلی و تأثیر او در زندگی سخن می‌گوید. در این مرحله دیدگاه وی نسبت به زن تغییر کرده است و دیگر از آن انزجار و هراس خبری نیست، بلکه با دیدی زلال به او می‌نگرد و عشق او رنگ و بوی معنویت و آسمانی به خود گرفته است. گویی ابرهای تیره گناه از آسمان وجودش کنار رفته و پرده ظلمت از برابر دیدگانش زدوده شده است. او خوش بینانه به زن می‌نگرد تا حدی که او را سرچشمه اشکهای سبز خداوندی می‌داند. (الی الابد، ص ۳۴۰):

هی یا رَبِّ فَلَذَّةٌ مِّنْکَ فِی الْحَیْ ب جَرَّتْ مِینَ دُمُوعِکَ النَّخْضَاءِ

بنابراین، در «افاعی الفردوس» زن و شهوت زننده‌اش او را به پرتگاه نابودی و هلاکت انداخت و تابع هواهای نفسانی شد، ولی در این برهه از زمان، عشق، او را به اوج آسمانهای پاکی و طهارت و صفا و نورانیت بالا می‌برد. اگر چه ابوشبکه از این عشق ویرانگر به ستوه آمد ولی این بار، نورانیت در قلبش رخنه کرده و محقق شدن آرزوهایش را به او نوید می‌دهد. لیلی دز اینجا به مثابه فرشته‌ای است که او را به راه مستقیم و به سوی معنویت هدایت می‌کند و از دنیای شر و فساد دور می‌گرداند. بنابراین چنین او را خطاب می‌کند (الی الابد، ص ۳۲۹):

فعلی مقلتیکِ سحرِ غریبِ فیه من بهجۀ السماءِ مباسمِ
و نقاءِ علیِ جبنیکِ یا لیلی کأنَّ المَلَکَ ما زال حائمِ
لی الی الله فی حنانکِ مرقاةً و فی صوتکِ الشَّجَی سِلالِمِ

ابوشبکه در این مرحله از زندگی، رو به سوی خدا می‌آورد و تنها بر او توکل می‌کند و رستگاری‌اش را از او می‌طلبد. در این مرحله جوّ خشوع و فروتنی بر اشعارش حاکم می‌شود و عواطف سرشار و احساس خوف از خداوند در شعرش نمایان است. در نظر او معشوقه‌اش زیباتر از فرشتگان و حوریان بهشتی است. وفای لیلی در عشق به شاعر مثال زدنی است و او این وفای به عهد را می‌ستاید و آن را پرتوی از عشق نورانی و آسمانی می‌داند. شاعر از خدا می‌خواهد تا محبوبه‌اش را از نیش زبانهای ناپاک و چشم زخم حسودان مصون بدارد و با عباراتی که بیانگر تواضع و خشوع او در برابر پروردگار است، به توصیف جمال و زیبایی محبوب می‌پردازد. (الی‌الابد، ص ۳۴۰):

أنتَ يَا رَبَّ مَا خَلَقْتَ جَمَالاً مِثْلَهَا فِي الْمَلَائِكِ الْأَنْقِيَاءِ
 أنتَ يَا رَبَّ مَا خَلَقْتَ وَفَاءً كَالذِّقَاتِ حُبَّهَا فِي النِّسَاءِ
 أنتَ يَا رَبَّ مَا خَلَقْتَ نِسَاءً مِثْلَ لَيْلَى، نَقِيَّةَ الْأَحْشَاءِ

الیاس ابوشبکه به سبب عشق پاک و خالصی که میان او و لیلی وجود دارد، وارد دنیای شیرینی می‌شود که داستان عشق و دلدادگی‌اش را به طور مفصل در آن به تصویر می‌کشد؛ رؤیایی که سه سال به طول می‌انجامد.

لیلی در مرحله پایانی، عشقش را به همه اعلام می‌دارد. به هر نسیمی که می‌وزد و هر پرنده‌ای که پرواز می‌کند، خبر می‌دهد که محبوبش را دوست دارد و کلبه کوچکی که با عشق و علاقه ساخته‌اند، از هر بنایی محکم‌تر است و هیچ چیز نمی‌تواند آن را ویران کند. او از نعمت وصال محبوبش بهره‌گرفته و آرزوی طولانی شدن آن را دارد. (الی‌الابد، ص ۳۵۵):

يَا حَبِيبِي سَيَمَلُ الْحُبُّ سِجْنِي فَلْيَشِيدُوا الْحِصُونَ وَ الْأَسْوَارَا
 أَبْوَسِعِ السِّجُونَ أَنْ تَحْرِمَ الْـ قَلْبَ رِوَاهِ وَ تَحْجِبِ التَّنَاكِرَا؟
 سَأُنَادِي فِي عَزَلْتِي كُلَّ غَيْمٍ كُلَّ عَطْرِ سَرِي وَ طَيْرٍ طَارَا
 خَبَّرِي الْأَرْضَ يَا عَطُورَ وَ يَا غَيْمُ وَ يَا طَيْرُ وَ انْشُرِي الْأَسْرَارَا
 خَبَّرِيهَا أَنْتِي أَحَبُّ حَبِيبِي خَبَّرِيهَا أَنْتِي أَحَبُّ جَهَارَا

إنّ بیتاً علی الجمال بنیناه لتأبى السماء ان ینهارا
کلّما غرّق الطلام غیونی أطلّع الحُبُّ فی دمی انوارا

و الیاس چنین با عباراتی که از زبان محبوبه‌اش بیان می‌دارد و بیانگر عشق فنا ناپذیر آنهاست، به پایان رؤیای سه ساله‌اش می‌رسد. حیاتی رؤیایی که آن را با عشق آغاز کرد و با عشق به پایان رساند.

نتیجه‌گیری

الیاس ابوشبکه زندگی‌اش را در رفاه و آسایش آغاز کرد و در فقر و تنگدستی کامل از دنیا رفت. محور اصلی دیوانهای ابوشبکه «خود و احساسات» اوست، و شعرش بازتاب زندگی پر فراز و نشیبی است که او در راه عشق سپری کرد. ابوشبکه اثر گرفتار آمدن در دام شهوت و لذت حرام، از قداست و معنویت دور گردید، ولی با تمام وجود سعی کرد تا خود را از این گرفتاری برهاند. او با سرودن «افاعی الفردوس» نفس مضطربش را با فرو ریختن جام خشم و تنفر زنان زن گناهکار آرامش بخشید، و «زن گریزی» را خصیصه اصلی این دیوان. ابوشبکه با اینکه خود در دام شهوت و گناه گرفتار آمد و در راه پلیدیها قدم گذاشت، توانست به کمک ایمان و معنویت که در نهادش وجود داشت با توبه به درگاه خدا، خود را از گناهان پاک گرداند که دیوان «الی الابد» تأییدی بر این مدعاست.

منابع و مأخذ

- ۱- الیاس، ابوشبکه (۱۹۷۰) (و دیگران): دراسات و ذکریات، الطبعة الثانية، دارالمکشف، بیروت.
- ۲- الیاس، ابوشبکه: المجموعة الكاملة فی الشعر، المجلد الاول، الطبعة الاولى، بیروت، بلاتا.
- ۳- جمیل، جبر (۱۹۶۵): الیاس ابوشبکه شاعر الحب، دارالعلم للملایین، بیروت.
- ۴- الخوری، طوق (۲۰۰۰)، جوزیف: موسوعه الیاس ابوشبکه، ستة المجلدات، الطبعة الاولى، دارنوبلیس، بیروت.
- ۵- الحوی، ایلیا (۱۹۸۵): الیاس ابوشبکه شاعر الجحیم و النعیم، دارالکتاب اللبنانی، بیروت.

- ٦- سابایارد، نازک(١٩٨٥): الیاس ابوشبکه شاعر الجحیم و النعیم، دارالکتاب اللبنانی، بیروت.
- ٧- شرارة، عبداللطیف(١٩٨٣): الیاس ابوشبکه، داربیروت، بیروت.
- ٨- ضیف، شوقی: دراسات فی الشعر العربی المعاصر، الطبعة اسابعة، دارالمعارف، مصر، بلاتا.
- ٩- فرج رزوق، رزوق(١٩٦٥): الیاس ابوشبکه و شعره، الطبعة الاولى، دارالکتاب اللبنانی، بیروت.
- ١٠- الفاخوری، حنا(١٩٩٦): الموجز فی الأدب العربی و تاریخه، اربعة اجزاء، دارالجیل، بیروت.
- ١١- کاظم، حطیط(١٩٨٧): اعلام الرواد فی الأدب العربی، شركة العالمية للکتاب، بیروت.
- ١٢- نجم، خریستو(١٩٩٦): رهاب المرأه فی أدب الیاس ابوشبکه، الطبعة الأولى، دارالجیل، بیروت.
- ١٣- یوسف بقاعی، ایمان(١٩٩٥): الیاس ابوشبکه و الفردوس المشتهی، الطبعة الأولى، دارالکتاب العالمية، بیروت.
- ١٤- الجندی، انعام(١٩٨٦): الرائد فی الأدب العربی، دارالرائد العربی، الطبعة الثانية، بیروت
- ١٥- موسی، منیف(١٩٨٠): الشعر العربی الحدیث فی لبنان، دار العودة، الطبعة الأولى، بیروت
- ١٦- الموسی، خلیل(٢٠٠٠): قراءات فی الشعر العربی الحدیث و المعاصر، منشورات اتحاد الکتاب العرب. www.awu-dam.org
- ١٧- حبیش، فؤاد(١٩٩٠): دراسات و ذکریات، دارالمکشف، الطبعة الثانية، بیروت.

دراسة التحولات الفكرية و الخلقية لالياس ابى شبكه

اعتمادا على دواوينه

الدكتور على رضا محكى پور

استاذ مساعد بجامعة الشهيد جمران

الدكتور مسعود اقبالى

ماجستير فى اللغة العربية و آدابها

الملخص

وُلد الياس ابوشبكه سنة ١٩٠٣ م فى لبنان. فعاش حياة تخلتها احداث كبيرة غانى خلالها كثيراً من الفقر و الفاقة، و توفى هناك سنة ١٩٤٧ م بعد ان تحمل المشاق و الأعباء الكثيرة.

إن موضوعات دواوين ابى شبكه الرئيسة تدور حول سقوط الانسان فى ورطة القذارات و من ثم يقظته و عروجه الى عالم الطهارة الاعلى. ظهر الياس فى البداية خلال ديوانى «القيثارة» و «الغلاء» بروح طاهرة تحتنب الأثام و المعاصى، و لكنه غدا لا تقنعه الواقعية الموجودة فى المجتمع فألقى بنفسه فى الرذائل لطلب الفضائل أملاً بان يصل الى عالم المثل و هو عالم طموحاته و امانيه. فانعكست هذه المرحلة من حياته فى «افاعي الفردوس» و هو ديوان يصور فيه ماجرى عليه من الوقائع المختلفة الالخلقية. فبعد ان تخلص ابوشبكه من هذه المرحلة، نشأ فى نفسه حبّ جديد طاهر يجلو من اى شكّ و ريب فقام بأنشاد ديوانى «نداء القلب» و «الى الابد» منادياً خالق المخلوقات بقلب مخلص و حبّ طاهر.

الكلمات الدلّيلية: الياس ابوشبكه، الشعر المعاصر، التحولات الفكرية.